

وصالی

۴۷۲

شندی کردستان بکند	بین وز دینکاره کوشش او
مذیدی اگر ژرف بحر مقرر	نکر قلب را و کف بخشش او
ز تقریر و تحریر صدر فلک فر	زمینش مسخر ز مانش مسلم
که با کف را دست واری منور	خداوند کار حجاب صدر ^{عظم} او
همیشه بصدور جلالت مصدر	هماره بصفت کفالت مقدم
همی در کف دست روزی مقدر	تو کفستی ز زقاق مرشدگان
همی بر در دست دولت مقرر	تو کونی که ارشاد مرچا کاران
بشادی و عشرت بیار ^{منظر}	کنون از پی عید میلاد جنون
ز ذکر مدیح شمشیرت و زیور	یکی بز می آراست خرم چمنون
چو باغ ارم خرم و روح پرور	ز پروزمی انبساط است کو ^{آرزو}
خوشش شاد و دیر ارم بگور	بز می تا حجاب است در ظل جنون
الا تا کدر بود زلف و لبر	الا تا مصفا بود روی جانان
دل بدسگالش نرشد و کدر	رخ سینه کخواه شسته مصفا

و لکن في السقطه باید آغاز کار و فکر سرانجام کرد آمد خرم بهار کیتی دیر ارم کرد

روبی دلار ارم دیر ارم دلار ارم کرد
قصه شب کفیت بر روی جامه کرد

خادم بز می چین ساقی جامی پای
روز می بس خرم است با ده فراز او
شربت نجات دهد روی از او

وصالی

در حرم میفرنوشتن روی نیاز آورید زان می نوشیرن مرا جامی با آوری

از چه نخبیزیم شاه دوز چه نشینیم ز آ

با ده کساران مرا یکد و سپه ساغر دیدن نیت بری می اگر از می خسر دید

بر کل احمد حمید با ده احمد دیدن وز گلوی بطمرا خون کبوتر دید

که بنوای تذر و که سپرد و دهنرا

موکب اردوی بهشت تاره نامون کوفت نامون ز انبساط مندر هما یون کوفت

لکرتشرین بکشت کشور کانون کوفت عرصه دماک ره سپهر فریدون کوفت

صوالت رسم بر دشت اسفند

بلبل بر شاخار نغمه پرایدی صلصل از لحن خوشش غم بز دایمی

فاحه گو کوزمان جان بفسند پرایدی کبک بصوت در می لب بکشاید سی

خرم بر طرف دشت خندان بر کوبسا

لاله نغان شخ همچون سجاد کشت ز کس محسن و مستمانا از باد کشت

شاخ سمن از طرف چمن ساد کشت سوسن ز ازاد کی لعبتسی از آد کشت

از قدم منور وین وز اثر نو بهار

باغ ز نقش و نگار عزت و رخا شد راع ز بوی بهار و که عطار شد

دشت زانفاس صبح تبت و تاب شد باد فرج پز کشت ابر کبر بار شد

سرو بصد خرمی آمد در جو بسیار

باز نسیم بهار دشت موزن زد

سینه چکان را با ز زینت وز بوی نغود

خاک و گل نقد را لادن و عنبر نبود خشک چمن را از خوی راد و تو اگر نماند

چون که داد و پیش دست خدا بود

بجز عطا گان جو و حضرت صدرا لصدرا

هست بر و مشکف سر غیاب و خصوص بزم طرب ای او آمد بیت السرو

حضرت والای او باشد وار القرا

انکه بجزمت ششان امارت گرفت آنچه نشاید ز تیغ او با سار ت گرفت

صدق و امانت نمود غسل و زاری بود سزاوار صدر فخر صداریت گرفت

دولت از و کا محولت از و کا مکا

کیست جز او خلق را بار خدای کند عاجز و در مانده را کار کشانی کند

مفلس و سچاره را حاتم طائی کند کشد کار را چون خضر را همنامی کند

چاره سچارگان گاه عنم و اضطرا

انکه همه کار او مردمی در ادی است شهره در ایام او راحت و از ادی است

ساحت ویران روی روی با باد بر کند انصاف او هر جا بیدادی است

لطفش با دوست دوست همیش با با

آمد روز نشاط آن شادی کند بدره بروی دهد دعوی ادی کند

پنج بدی بر کند نیک نهادی کند شاخ حد بگنزد پاک ترا دی کند

شوکتش از زمین چشمش از بسیار

دولت نشاط است این است از بی سادگی

عزت و شادی سزای بی غیر از او

وصالی

سیم بد زنجیش باوش و د او باش مردمی و محدر ا باره و سنیا و باش

شاخ سعادت نشان سخ شقاوت برآ

لب بد عا بر کثا شاعر ماردر داو تو شاید دهد اور ماردر

لاف مهارت مزن ما بر ماردر چند گنی ساحری ساحر ماردر

پای تحیر کجوب دست تضرع بر آر

تا بود اندر سبار رونق تینبرا خیزد از ضیعیمران بوی خوش عنبرا

سینل مانند شاخ نافه شک ترا تا کند از سبز کشت لاله بسبب سبرا

حضرت او دیر پای دولت او پایدا

ولمعة الغزل

باشد اگر بشکر ازین بیخوس مرا	کیبوس از لب شکرین تو بس مرا
کویم حکایتی ز لب شکرین تو	روزی شود فراغت اگر نگر مرا
صد بار مستم بود از سر کاروان	تاره نمود سوی تو بانگ جرم مرا
کی خست بشروی اندیشم آرزو	با شوق وصل یار چه هم آرم مرا
اسوده کشته ام ز زلفی اگر	بال پر از جنای تو افش مرا
کس از داو من نبود تو داو من	پیدا دین که نیست کی داو من مرا
عاشا بفردا مثل عدل خدا	نبود بر اس و او همه از سحر مرا
دستور عهد حضرت صدیق	پند کردیدج او زود بکف من مرا

برتر هم نکرد و صالی از آن گذر

پنداشت آن کار همی خار خوش مرا

ساقی بر غم روزه سی و زده بار با
 چون کوشش نیست تا میوشم ^{عظ} حید
 تا چند بشنوم حکایت خسر و نشتر
 سی و زده روز روزه مرا جان برنگ
 بی آب و نان جایت محال است ^{عجب} است
 از درد جوع شمار بخور و نالتن

کین اربعین بسیار در اختر کج
 صدره مرا کتابی باشد از کتاب
 از آنکه هیچ نیست جز این احسان
 آری بن بجا هر چون نیست در جوی
 از ناموده اند بسی منغان
 وز فرط ضعف که لها در شوروا ^{فلا}

تا کی ز توف روزها اعفای است

بیشتر روزها تعب و سوز است

مان ای سپر بسیار بگردد کند
 رفت آنکه بود صایح مغرور از روزه
 منت خدا یراکه بپایان رسیده
 فی فی خلاف کفتم ما هی تسبیل
 باشد همی مبارک و میمون و فیض
 همواره اندرین طرز قدر و کسرت
 شکست اهل معصیت اندر حجیم اگر
 آری ینماست که در نایه عمل
 در این خجسته ماه نیاید کناه را

کین ساکتین فید و و ساغر شراب است
 رفت آنکه داشت طایح ^{اعفای} است
 وز پیم روزه رسته دل جان
 در نزد کرد کار مراد را سبک
 در روی عای خلق قبول است
 باشد روان و زخی آسوده اند
 اینچند روز باشد از معصیت
 جای کناه ثبت شود طاعت
 چون نخل در بخشش صد فلک کج

وصالی

صدرا الصدور انکه شمع ضلوع	هر بابداد تیره کند روی آفتاب
و هر سیب عجمی او تو چرخ نیست بحد	بحریت بی تلاطم و مهر سیب مسحا
انجا که لطف اوست همه وجد انشا	انجا که قمر اوست همه سیم واضطر
ایام داد خواهی بسکام داد	بشش مخا لفازا کانی انکجاب
یزدان مهر و کین رخ مومن	از وی کشاوه است در رحمت و عفا
ای اعتبار دولت تووی افچار دن	در حضرت تو دولت تو دین را بودا
الاخر و کمز صفات را حدیث	الا هنر ند او پس سوال ترا جواب

سرور از لفظ کافر فم در ده

معنی از تو ساخت و این چه جواب

لفظت همه معانی و قولت همه عمل	کارت همه ستوده و رایت همه عیون
عید صیام آمد و ایام حشری	همواره باش خرم و سرور کامیاب
امیدون بی ثنای تو جوی شاعران	هر سو کرده اند کف و قرو کما
خلاق نظم و نثر و خداوندی و	ز ایشان یکی منم کرا ز ایشان حیا
گفتند اگر وصالی از منم	کز آن حجت تریبت باشد مرا
مخزم همین بس است که چکر توام	باشد بزر بوم تو ام مرح و باب
بختم تجزایب باشد روزیکه بی خبر	از یک نگاه لطف تو سر بر کند جواب

تا در صیام همه عفو و رحمت است
 احباب تو رحمت و خصم تو در عدا

و لے سو داریتہ البدہر ما قعہ العصر تاج الادب با فخر الاطبا و نوالی اند حکیم
 ہاشمی تبریزی است کہ در فنون فضایل از علوم عربیت و مراتب ادبیت
 و انواع معقول و حکمت از الہی و ریاضی و طبیعی و در ممالک ایران
 از شہرہای مشہور و ویران بل پاری بلا و از خراب و آباد بجایست
 مانند و از معالی تالی نثار و

پروید نظیرش بزیر و امخیش سپہر تا کہ ز جیب وجود سر بر کرد
 عِنْدَهُ مُفَصَّلُ الْفَضْلِ وَ جَمْعُ عُدَّتِ مَرْئِي الْأَدَبِ وَ سَمْعُ عِدَّتِ مَعْدِنِ الطَّبِيبِ
 در بدایت ایام طفولیت و آغاز جوانی تا بہہولت و اسائن
 درک مراتب و مطالب اصول و فنون علوم نماید نخت شروع
 بخواندن مقدمات کرد و چند ان اہتمام بجایی آورد کہ در او اہل ایام
 و تیز در شہر تبریز کہ محبسی است از دانشوران زمانہ و او ہامی فرزندانہ
 الَّذِينَ هُمْ أَتَمُّ الْفَضْلِ وَ كَوَامِلُهُ وَعِنْدَهُمْ مَوَائِدُ الْعِلْمِ وَ مَنَائِلُهُ
 بتدریب در علم ادب و جامعیت بلغت و بیان عجم و عرب در مجالس
 و محافل مذکور عالی و اسافل آمد

کو اکب است ہنر فضل و فکرش دو جواہر است ہنر فخر و سیرتس معدن
 پس از ان بحکم طبع جوان و متابعت خاطر خوان در ایام تعطیل
 کہ فراغت از تحصیل داشت بچشم شعر پر دست

چنانکہ جان خضر را بہ چشمہ حیوان قضا و لیس معبانی نقر ہمبر کرد
 نظرش و نثر اعربیا فارسیا ہرچہ میا خست و از طبع غزا و خاطر و قواد

ولی الله

تراوشش میکرد و موجب آسایش دل و مایه آرامش هوشش بود و
سخن گز جان برون آید نشید لاجرم در دل تا آنکه روزی هفتاد
العلم علما من فرموده رسول عالمیانش بخاطر گذشت و بدان
حکم تنوع در علم ابدان از چندان است تمام نمود که تمام کتب که درین بین
مدون شده بود چندین بار تعلیم و تعلم گمرازم نمود حتی صاحب علمانی
العالمی علمه قال لیسندنا لافلامر کلهانی ذکیر فضا لیلما لیسنا و قلم
ز فضل و دانشش جان فلاحون
و از علومیت بدین قدر در طبابت قناعت کرده خواست طرز معالجه
حکامی فرنگ را نیز مزید دانش و فرنگت خویش سازد و کشیدن
جوهریات اشیا را نیز با سرمایه پاموز و روزگاری چند درین کار
رنجسار برد و وقتها بجای آورد تا مهارت کلی یافته مسلم و مسلط آمد
و هم اکنون بر کل اطباء نطنام با احتیاط نام مصری منصب سرور
و رتبه برتری دارد و ملقب است بحکیم باشی و مریض خانه دولت قو قو
بالوازم آن سپرده بدو است و بر حسب امر قدرت در شاهنشاهی صحیح
و امسراج طرز علاج فرنگ و ایران تألیف آنرا در یک جلد نامور و
اکون مشغول است این قصیده را در روح خداوند کارامشرف اعظم

دام مجدده عرض کرده

مِنَ الْقَائِمِ الطَّرْفِ خَافِئِ الْفَصْرِ
جَلِيْنَ قُلُوبًا بِجَمْعِ طَبْعًا عَلَ قَصِيَّةِ
طَلَعْنَ طُلُوعَ الشَّمْسِ مِنْ أُنْزَالِهَا
وَ أَطْلَعْنَ شَيْبًا لَبْدِيًّا بِالْحَرِّ وَالصِّدَا

فَمِنْ بَدْوٍ وَالْحَدِيدِ بِرُجْمِهَا
 مَدَدَتْ وَقَصَرَ الْجُودُ نَدُّ لَلَا
 وَفِيهِنَّ بَكْرٌ يَجْرُ الْفِكْرُ حُسْنُهَا
 لَطِيفَةٌ طَيِّبٌ الْكَيْفُ مَشُوقَةٌ لَفْدِ
 سَيْلِمْ عَلَى فَيْزٍ وَقَرَّ عَجْ بِرَيْدِ
 لَعَنُكَ فِيهَا بَهْجَةٌ لَوْرَانِهَا
 ذَوَانِبُهَا تَهْتَرُ فِي طَوْلٍ قَدِيمَا
 فَرِيَّتُ الْبُهَا نَظْرَةٌ مَرْمُوحَةٌ
 فَفَلْتُ لَهَا مَا ذَا أَلُو مَرْبِهَا فَيْ
 فَأَيْرُ فُلْتُ شَعْرًا ذَاتَ بَوْمٍ نَفْسًا
 وَنَشْرِي إِذَا مَا فُلْتُ بِحَجَلٍ نَشْرًا
 وَبِ كُتُبٍ فِي كُلِّ فَنٍ كَرِيمًا
 وَبِ قُوَّةٍ لِلْعَيْزِ فِي حَالِ الذَّلِيلِ
 سَاكِنٌ عَزُزُهُ بِرِحْلَتِ سَاعِيهِ
 غِيَاثُ الْوَرَى مَلِكُ الصُّدُورِ الْأَعَاظِمِ
 جَرَى الْقَائِي مِنْ قَبْلِ الدُّجَى فِي عَرَفِهَا
 مَرَأَى اللَّهِ فِي الْأَعْصَابِ مِنْ بَيْنِ عَصِيهِ
 وَلَنْ يُشْبَهَا الْعُقَا مَرْفُضٌ بِنَانِهَا
 فَفَسِي قَدَا بَحْرِ شِعَابٍ خَلِيهِ

فَبِالْبَدْوِ فِي صَدْرِ الْفَحْيِ تَسْرُ
 وَأَظْهَرَ مِنْ حَذَا حُسْنِ بِالْمَدِّ وَالْفَعْرِ
 وَبِأَيْ وَ لَأَلَا الذِّكْرُ فِي حَالِ التَّنْكَرِ
 بِرِ بَعْدَ حُسْنِ الْوَجْدِ بَابِ رَفْعِ الْفَعْرِ
 كَلْبَانِ قَدِيرٍ مَرَبَّتْ مَطْلَعُ الْفَجْرِ
 طَرِبَتْ بِلَا حِينَ سَكْرَتِ بِالْأَخْرِ
 كَأَمِيدٍ فَحَجَّ مَرَبَّتْ مَرَابِدُ النَّصْرِ
 فَفَالَتْ سَوْفَا بَا أَيْ الضَّرْفُ وَالْفَعْرِ
 فَإِنِّي أَنَا التَّقَادُ لِلنَّظْمِ وَالنَّشْرِ
 نَلَا لَأَبِي أَوْ لِفَصَاحِدِ كَالْبَدْرِ
 وَبِعَفْرِ فِي الْأَشْرَافِ نَاصِبِ الْعَفْرِ
 بِيضِينَ بِهَا مَرَكَا مَرِي الْعِلْمِ الْكَلْبِ
 وَبِ قُوَّةٍ لِلدُّبْرِ فِي سَاعَةِ الْعَصْرِ
 إِلَى دَائِعِ التَّقْمَاءِ بَلْ كَاشِفِ الضَّرِّ
 وَمَرْمُوعِي الْأَحْسَانِ وَالنَّائِلِ الْعَفْرِ
 وَغَاصَّ إِلَى الْأَعْضَاءِ وَالْعَطْرِ الْبَشْرِ
 فَاسْمَرِي فِي الْفَرَاغِ مِنْ خَالِ الْعَصْرِ
 وَكَيْفَ وَمِنَا لَمَدٌ يَبْلُغُ لِلْجَزْرِ
 يَسُدُّ بِالْأَجْرِي بِجُورِ مَائِزِ الْبَشْرِ

وَاللَّهُ

وَأَنْعَامُ فِي الصُّبْحِ وَالضُّعْفِ وَالضُّعْفِ
 نَطَقْتُ بِجَزْلِ الْقَوْلِ إِذْ مَا دَحْدَحْتُ
 فَذَلِكَ فُيَيْلِي ثُمَّ نَفْسِي وَمَعْبَسَتِي
 وَبَيْتَ عِزِّ الْأُمَمِ وَالْقَوْلِ نَهْنَهَا
 وَأَبَيْتَ فِي الْأَمَلِ مِرْحَمًا مَعْتَمًا
 وَأَنْفَتَ مَرَّ الْمَلِكِ أَنْفَانِ مَرْبِي
 وَصَنَفَ بِلَادَ الدِّبْرِ مِنْ بَابِ مَرْبِي
 آمَنَتَ عِبَادَ اللَّهِ تَوْ مَرَّ مَرْبِي
 فَاصْحَى بَابَ رَأْسِ الْأَمْرِ مُنْطَلِقًا تَوْ
 وَصِرْتُ فَمِنْ رَأْسِ الْعَبْرِ فِي مَبْلَغِ الْمُنَى
 فَتَى فَأَنْزَلَ الْأَقْبَالَ عِنْدَ صِبَابِي
 بِرَأْفِيدِ كُلِّ الْمَعَالِي فَفَيْتَنِي
 بِهَا نَظْمُ سِلِكِ الْمَلِكِ دَامَ نَظْمًا
 أَسْوَقُ مِنْ السَّعْدِي شَوْقًا لِلْمَجْدِ
 كَذَلِكَ نَفْسِي لَبِنْدُ مَوْعِرُهَا
 مَدْحُكَ وَالْمَنْظُومُ مَرْدِي لِمِثْلِنَا
 فَدَمْرًا بِأَفْيَافِي دَوْ لَدِي نَاصِرِي

وَفَرُّهُ مَقَامِ الْعِزِّ مِثْبَعَالِكِ
 طُلُوعِ مَحْيَا صَاحِبِ الْتَهْفِ وَالْأَمْرِ

دہ پش جو انیت وانا وخبیر و در فن شعر و صناعت انشا بسما و بصیر
 اسمش محمد حسین و پدرش عبدالعزیز معارف و اعیان ہمدان بودہ و
 روزگار ریت کہ در سلطان البلدان اصفہان توطن نمودہ او نیز مردی
 کہ پوستہ در آہستگی و آرامش و بخشندگی و بخشایش است بارز ریاستان
 برد و تیمار بسنویان خورد و بیک صبار و روح بخش یا حسین از آن شد

کہ کردہ است با خلقش آموزگاری و دبیران نیز راہ و روشش و خوبی

و منش مانند پدر است و بداد و دوشین و بذل و بخشش بی نظیر

اَبْرَثَ عَلٰی وَ كَفَى الْغَنَاءَ يَكْفِيْهِمْ وَ اَمْرٌ بِالْعِلْمِ جُوْدٌ اَلْتَّحَابِ جُوْدٌ

بسکام اکہ معتمد الدولہ منوچہر خان بکرانی و ار السلطنۃ اصفہان و

عربان و ارستان برقرار بود پدرش در آذرگاہ کمال اعتبار داشت

و دیر را در آن حال پال عمر از دو وارزہ فراتر زرفہ بود چندان شعر را

نغز میرود و دو خط را بد اگونہ بگویند نوشت کہ خرد و بزرگت سال ویرا از خود

ان بزرگی کے تحیر نہر و ماندہ خرد و میگزید انخت حیرت

ز بس در خرد پالی خرد و دان بود و پوستہ در حضرت معتمد الدولہ

بنظر تربت و رعایت چشم عنایت و رافت لمحوظ بود و از نواید بر و احسان و

عواید ساحت و افضال وی محظوظ میکشت تا آنکہ دست حوادث

طی آن سباط کرد و اساس پس دیگر فراہم آورد و پیر بہار احنلافہ در آمد

و در حضرت شاہزادہ اعظم و امیر زادہ محترم محمد محسن قاجار متخلص سلطانی

نَبِيَّكُمْ عَنْ اَبْنَاءِ حَضْرَتِ اَبِي الْعَلِي وَ نَعْنِي مُحَمَّدٌ مِّنْ اَبْنَاءِ حَبِيْبِ اَبِي السَّيِّدِ

دوباره

بفضل او ز سر هیچ معنی از پی آن که اندکست معانی و فضل او بسیار
از قدرت وی در سنون سقر و انشا و شئون اعزاق و اطراف سخن را اندک
تا در آنحضرت بار و اکنون اعتبار تمام یافته کفایت رسایل و احکام
و قروض حساب آنجناب بعهده است تمام اوست این قصیده و
غزل ز وی نوشته میشود

کمان سارخت ماهی روشن	مهرت از مسکته پوشیده چون
رخت ماهی است ماه عالیو	قدرت سرویس سرو با سمنین
غلام چهره تو لعبت حسن	اسیر طره تو شوخ ارمن
تنی بس متر و ایست ز قام	دلی بس سخت تر و آری آهمن
ترا از لطف سیه چاه ز نخدان	کنند رستی و چاه بیشترن
دل من تنگتر از عتق کل	و دانت تنگتر بس از دل من
قوج پر کن ز کلکون می که ایست	دمن بگردان کل حبیب و دمن
غمم را چاره خبر تلخی نمیست	که نماید خار بیرون خبر سنون
بهار آمد با بر جنین و بجزام	خوشش و خندان و خرم طرف کلشن
خوشا آنوقت که رستی من و تو	میان باغ با کوبان و کفزن
ز پادشیم همچون چین سنبل	ز جا خیزیم همچون بوز سوسن
کنار جوی بشینم و نوشیم	می چون رای خواجه صاف فورع
میدین خواجه که چون غسل جساب	شود از پر تو ترایش خماهن
خجسته شخص دل صد ریر آن	که کجش را قضا بنهاده کرد

ز شهبش چا رما و شد سترون	مناش را عین شد مفت آبا
نماند و سیم وز در کان و معدن	ز بس غشید بر مسکین بر و سیم
که در عهد تور میان شد برین	الا ای آصف ملک سلیمان
که دوستت راست فیض برین	ملک ملک از آن اردوی شهنش
بز یورهای معنی شد فرین	غفل و دانش تو ملک خسرو
که شد کجک از شهباز این	بساط عدل کشته روی دانا
که شاهنشاها بر فرق کردن	چنان زید و سلم اندر بنات
ز تایتید فریز و هوشستن	بروز رزم سپهر بازان خسرو
شود تا باغ از کلبا ملون	الا تا کردید بر نوبه ساری

بساط عیش تو پر سنبل و گل

نوا و نغمه خضم تو شیون

بر خیر و بسیار قوت جا را	تا تازه کنی ستار و ارا
تا روی پوستی ارغوا را	یکروز بسوی باغ رو کن
باروی تو ماه اسپه را	آن تابش و روشنی نماه
بر قتل که بسته میان را	ای منتنه شهر دیگر امروز
بنوازل بلطف بند کا را	امروز که پادشاه حسنی
تا کام نخبیرم آج ارا	کر جان برودنی شکیم
آخرین و جان ناتوا را	تا چند یجر میکداری
اگاه کس نم خدا یکا را	وقت است که از جها و جورت

صالح

شمس الوزرا جهان دانش کار است بدانش اینها را
صالح هو الطود الشامخ والعلم الراخ شیخ المشایخ محمد صالح الاصفهانی
فاضلی است جلیل و هنرمندی بسیل بدانگونه که اگر کرد بر کرد بیط غیرا
محیط اسپا بگردند و خورشیدسان از شرق تا غرب جهان به پیامند
مانند ویرا در احیای مراسم فضل و ادب و اجتماع مراتب مجد و حب
نیستند و نیابند

مَنْ ذَا ابْنِ ثَلَاثٍ مَزْنٍ ابْنِ ثَلَاثِهَا هُنْدُ مَنْ ذَا ابْنِ ثَلَاثِهَا هُنْدُ الْفَضِيلِ وَالْكَرِيمِ
در بیان نظم و نثر تازی و در می چند ان ما هر و جرمی است که در رسته
تیز جیب و کنار ار باب بصیرت را بلائی منظوم انباشته و دست
و دامان اصحاب خیرت را مملو از جواهر مشوره داشته
چو در و گوهر در سنگ در صد فایم ز طبع و خاطر از نثر و نظم دارم
حقیر مولف را همین برادر است که مانند مهر پرور در پیر پالیان دراز
برک و سازز ترقیم کرده و اسپاب ترقی و رشد م فرا هم آورده و
چنانچه در سلک این کتاب مستطاب عما قریب خواهد آمد سلسله کنش نشستی
بسالک مسالک الشریعة و الطریقه و واقف مواقف الحق و بحقیقه
اکمل پداة الامام العارف الضمیرانی شیخ زاهد کیلانی و مولدش
دار السلطنة اصفهان در سنه سا لکی از پدر مرحوم شیخ عالم کامل
زین العابدین در دنیا باقی ماند و در یازده سالگی بنامی خط شکسته
نزد عم ماد در خویش میرزا کوچک خوشنویس سپاهانی نهاد و کرمیت

بدست نویسی خلاصه چنان بسته داشت و خویشتن را از ریج و نقیب
 روز و شب خسته که در عرض دو سال از مراحل امثال خویش تجاوز نمود
 محسود بزرگ و کوچک اهل سپاهان گشت و بواسطه جد و جهد و آسپ
 وسی درستی و استقامت کافی در تحصیل فنون ادب و اعراب و استقامت
 لغت عرب مخدوم اکابر ایام و مدد روح السنه و افواه خاص و عام
 شد و در سن نیت و دو سالگی او را وصول با علی مراتب علم فقه
 و حصول تمامت مسائل فن اصول دست داد و بچند روزی آنکه در کل
 علوم کامل باشد نه آنکه در دیوان عامل آید تحمل مشاق چند در تحصیل فن سیاق
 نمود و نزد میرزا علاء الدین که در دفتر مادر شاه افشار مقرر بود و بهار
 درین فن محضرت بنمذ او اقدام کرد و در اندک زمان از نوادر روزگار
 و زبان پس بیج راه کرد و روی از وطن با کوف مدارا بخندلا ذاب
 و در در سپهر دارالشما سکنی یافت و سخت در آن مدرسه تکمیل فن بست
 و بیات نمود و انگاه علم با حکام مجوم و متفرقات بعضی علوم را بدان بر
 استزد و در ایام تعطیل و اوقات فراغ اختصاص نزد ملا محمد رحمان
 که بدون شبهه و کمان در علم بلغت ترکی جتایمی بیامسند بود شروع
 بخواندن و ضبط لغت ترک نمود چون در آن لغت نهایت خبرت
 و معرفت حاصل کرد کتاب پنکلاخ تألیف فاضل نخریر میرزا امجد کاکا
 منشی اسپتر ابادیرامیل با حصار کرد و دستوری چند در یافتن و ضبط
 آن لغت در اوایل کتاب برهناد و درین روزگار صورت تمام

صلاح

پذیرفته و در دارالطباعه دارالکتابت انطباع یافته و روزگاری
 رای آن کرده که مانند آن جدول که از برای سهولت عمل در علم نجوم
 و استخراج نهاد و ترتیب داده اند مسائل کلیه علم اصول را این
 جدول در آورد جدولی چند درین باب مرتب و همه را مفصل
 و مبوب ساخته و سخت نیکو پرداخته اکنون تمامی موجود و لی هنوز
 از مسوده بیاض در نیامده و درین اوقات در مدینه دارالعلوم
 بامامت و تعلیم علوم مختلفه اقامت دارد این دو بیت را محض آنکه
 در سلک مداحین خداوند کارار رفع اشرف اعظم منکک
 و منظم باشد عرض کرده

فَالْوَالِدُ الَّذِي كَفَرَ بِاللَّهِ لَئِن لَّمْ يَكُنِ الْفِئْتَانُ
 مِنْكُمْ لَفِئَةٌ مَقْدُومَةٌ عَلَيْهِمْ يُجْرَى فِيهَا
 وَكَيْفَ مَدِيحٌ مِنْهُ فِي حَقِّهِ نُنْظِنُ
 الصَّدْرُ اعْظَمُ حُرُوفِ صَفِيٍّ وَنَجْمِ

لمحات که

مخفی نماند که پس از تالیف کتاب و نظم فرست نسخه چاپ چند نفر از رؤس
 واعیان فضحای بزرگوار که ذکر احوال هر یک خواهد آمد شرفیاب حضرت
 صدارت عظمی شسته و انشاء قصاید چند از پارسی و تازی نمودند که گشته
 از آنکه هر یک از آن قصاید ملحق آن کتیب بالسرلاب بحسب بود شرف قبول
 خداوند کار اشرف افخم نیز بر محاسن آنها برافزود حکم محکم کنجایش
 در کتاب شرف صدور یافت لهذا تبری که در حضرت مینو منزلت انشاء درت

تبریت حرف تهجی تخلص است افتاد و سامی آنها نخست محل و سپس مفصل ایراد میرود
 سامانی میرزا حسن انجمن میرزا اسحق محمد الدین ابوالفضل میرزا احمد حسین شتر سنی
 پسر مرحوم قالی شیرازی میر حاجی میرزا فضل کرمدی خراسانی
 میرزا عبدالرابعان پسر میرزا جعفر خان و خاوری مسکین و ابوالشمار رضوان و سرش و سامانی و مصدق

میافانی نخل بوسند بوستان فصاحت و درخشنده گوهر عمان بلامت
شبل غاب دانش و فرخ عتاب پیش محمد حسن بن حکیم التیب حبیب الله
شیرازی متخلص بقا آئی است که در روح ثانی شرح حالش گذشت
و مؤلف از بدایت تا خاتمت آن بر نوشت خود جوانی است
مانند در بزگو از بستی بفرشتی ویدار آدمی سرشت مروی نهاد
راست گفتار درست کردار بزرگ منش انسانی روش کم

کراف بخلاف نوا موز نام اند
ق لَوْ تَخْلُقْ أَهْوَى كَمْ مَوْجِ الْهَمَمِ

ویرا بجنوح عصبی و مفتوح شود ناست زبانه شعله اورا کن
و نخت نافه سوید او فروغ قندیل دل و حسر و مد محیط اکاسیه

یعنی سخنان آبدار که از طبع قلوبش تراود و خود بصرافت طبع میراید
از تازکی عبارات و نازکی ^{کنایات} استعارات در کوشش خداوندان

هوشش اَطِيبٌ مِنْ زَمَنِ الْقَبِيْهِ اسْتِ وَا حَبٌّ مِنْ اَمْتِزِ اِزْ اَلْقَبِيْهِ
طبعش چو آتش ترویرم خلیل و خوشبو کلی درود از آتشش

و طرز کلام و رشحات اقلامش که صغیر طایر وحی و هدیر حمام
الهام است در طراوت و صفار سگ قطرات سحاب است

و غیرت در خوشاب
عَرَابِيْنَ يَبْدُوْنَ فِي مَلَائِيْنِ خَلْوَةٍ

بچاکلی المغانی بی بدایع لفظها
بنات فکرش موزون و شادمانی
در پال بکیزار و دوست و چاه

پانزدهم

هجری حکیم در دارالعلم شیراز از خداوند سعادت تو لید این مثل
 بیمانند یافت و چهل روزه اش در پاریس گذارده بر آستان معلی
 شتافت و چون معاودت نمود سه سال در ست از عمر وی رفته
 بود و تازه زبانش سخن گفتن باز و شیرین سخن آغاز نهاده حکیم
 خواست فرط فطانت و دانا و کمال کیاست و ذکا و ریر انخت خویش
 باستان پردازد و معنی این آیه *أَلَمْ نَجْعَلِ لَكَ آيَاتِنَا آيَاتٍ مُّبِينَاتٍ* را بدکیران
 نیز ظاهر سازد و پوسته با وی بلجبه فرانسه سخن می گفت و وی از
 اندک فرا بهی گرفت تا رفته رفته چون سال عمرش بهفت برآمد در
 محاورات یومیه که محتاج الیه جمهور و مدار کلیه امور است
 چنان مسلط و ماهر و توانا و قادر آمد که همانا کفستی روز کار با ساکن
 شهر لیز و پاریس بوده بلکه علم بدین لغت را مشغول تعلیم و تدریس
مَنْ أَلْعَلُّ مَرِيئِدِي الْأَيْتِمِزِينَ *فَمَا الْحِكْمُ صِدْقًا غَيْرَ مُنْقَطِعٍ*
 و از همان روز کار غالب عمر و اوقات را بخواندن پاریس
 و مقدمات مصروف میداشت و شبان روز آنی خویشتن را از
 تحصیل منفارغ و آسوده میکند داشت تا بدو از ده سپا لکی که از
 پاریس بر می طی مسافت کرد و روی بدار اختلاف آورده و آنگاه
 پدر بکار تربیت وی پرداخت و بخواندن اقسام ریاضت مشغول
 ساخت و پائل کلیه آن فنون را از هندسه و هیات و نجوم و حساب
 پوسته بدو القا میکرد و بدقیقه از دقایق آنها ابقا نمینمود تا دست

قضاطوابعر مدبر و نوشت و غریق بحار رحمت حق گشت و در آن
 هنگام زیاده از چهارده سال اندایم عمر وی زفته بود و این معنی متعارف
 بود با تمام مدرسه دارالفنون که تقصیل آن در تواریخ دولت
 ابد معتر و ن مسطور است و چون آن مدرس مهور و دایر گشت
 بر حسب حکم محکم و فرمان جها منطاع قضا توام شاه شاه عالم شاه
 خلد الله ملکه پستعدین اطال رجال دولت و اعیان مملکت را از برای
 سرعت رشد و تربیت و زیادتی ترقی و جامعیت بدان مدرس
 میروند و کار تحصیل باز میباشند پامانی چون مراتب کمال استعد
 و قابلیت و نهایت شایستگی و اهلیت وی ملحوظ رای جناب جلالتمای

اشرف الفخر و خداوند کار ارفع اعظم

صَدْرُ الْأَعَاظِمِ غَيْرِ الدَّيْرِ وَاحِدٌ تَبَكَّرَ الزَّعَايِرُ بَدِيعِ الْجُودِ وَالْكَرِيمِ
 گشته حکم فرمودند که وی نیز در سنگ آن اطال منظم و تحصیل حکمت
 طبعی و فرمانستان را مقرر آید و هم اکنون سیم سال است که در آن مدرسه
 لوازم شرایط تکمیل فن مذکور را بطور موافقت و استقامت مشغول
 و آنی تقاضا فل ندارد و چنان درین علم مهارت یافته که با آنکه هنوز
 از عمر فرزند نازده و هفت زفته رموز حکمتی الهی را در کل اشیا کما
 و اندو خواص موالیدش را از سپیدی تا سیاهی شناسد

خضال وی همه پر فایده است ^{حکمت} کلام وی همه مجرب است چون فرقان
 در تمام اعیان و بسفت پدر مرحومش قضاییدگی مناسب بدان عید و

سامانی

و پیکش فرق و امتیاز با اشعار محمد پرش حکیم قاسمی میکند اردو میرا بدودر
 حضرت صدارت عظمیٰ انشا پیماناً خرد و تیاج فکرش همی بکاه بیان
 نخواهد جز خلف الصدق خاندان ما حال تحریر و تالیف این کتاب
 این چند قصیده که تراوش چشمه زندگی است نتیجه طبع غوائی است

در تهنیت عید صیام عرض کرده

در فضایی چمن امروز صفائی و کراست صوت مرغان خوش احوال جوانی و کراست
 کو تیا آب و هوا آب و هوای و کراست در چمن رونق و در سبز بهبانی و کراست
 که مرا عید ز راه آمد و شد ماه صیام

امی بت خلیجیم خیر و می خلد و فصل کل می چودهی سپو کل احمد
 خیزومی ریز و من از بده فرو شده نقل می بوسه از آن لب چون سگوده
 وقت است که در گوش آرمی می جام

رفت روزی که بر روزی زمین با تو یاکند موعظه شیخ مرار خنه بیان
 وی ز حق روزی معوجیم از روزه ای که از زمین از مسجد ترسم که در آن
 می کوع است و سجود است و قعود ایم

خلق آباد بهاری شب آید تن روزه روز ذکر باره بکا هدزین
 مثل لنگریا جوج بر انکار سخن که چنین باسد اسکندر شان باسد
 که بکامندش بر صبح و بر آید بمم

منج طاعت امسال کامی اوم کر همه ساله حسین بود بجا می اوم
 روزه نامی نشد آماده همی شگام با ده آماده بشگام و هم ایک شام

که لب بار و لب جام مرا بر دو بجام
 در روز و نهانے بسوی میگردد
 میسایدم که کمر به شودم حال بوس
 که حضرت بجم بود نظر که بسبوی
 تو ز من شنود با سچس این قصه گوئی

که همه خلق عوامند ولی کالا نعام
 صنما روز نشاط آمد و کا هر با
 زانکه این ز اعیاد بزرگ عرب است
 شد و و ماه ار چه ز نوروز کی در
 هر کیا هی که بنور و بختبند خطب است

گاه آن نیت که در خایه نشینی آرام
 در چنین روزم آید و بط با ده حو
 چون میسای شودم با ده دست ساید حو
 نقل می از پس این هر چه شد اما ده حو
 دولت آری بچند روی خدا داده حو

که میر شود این هر چه باشد بدوام

هست در جام می از بصره بغداد خطا
 ای خوش اندم که بود باد فزون خطا
 خط جام است بر مردم سحراره خطا
 تا در آن شط بشناسم مانند بطا

و انکه از بصره نه بغداد شناسم

رمضان فت و کنون اول خردا ده است
 رفته مانا ز گفت هر چه سپید و است
 ساقیا ترک طرب و بچسین کنه است
 کر تر ابرک طرب نیست مرا سازده است

تا کجا با بصره در جهان بدر کرام

صدر عظم که ز نور است تو کوشش است
 نا امید از ورا حیا نش نه زیاده است
 از رخس باز بروی همه درهای است
 کویا روز ازل خایه لغت بد است

که بماند بکونی ابد الهی بر شش نام

سج شہرا پختین را می نویسد وزیر
 نہ ہم از را می کہ ہنچش نسا نظر
 در خورمیت او حاصل در حقیقت
 چون ہ خواستہ پیش چہ عمی چہ

چون ہ فرمان بخش خواص چہ عوام
 داورا لکہ خدا خواستہ از رور
 ہمہ کھنار تو سیکو ہمہ کار بود
 شوکت دولت ایران ہمہ از ہست
 آب عدلت ورق ظلم بد انکونہ

کہ بر شیر پاسا بد آہو مکتب نام
 توفی آن اور فرخ سیر خوصال
 کہ سپرت بد و صد قرن بناورد ہما
 ہر کہ بالسر حزم تو کند قصد
 اوزیان ز سر و جانس تو سودا زو

دادہ ایزد تو این مرتبہ وجاہ نظام
 یافت از لطف خدا دولت آن قدر
 کہ در ایوان قضا شخص ترا یافت بصد
 از سعادت فکلی کشد ز خشاہ
 سک نش دشمن با بدر چانچید

کہ بگردون و سک بر نشود از لیبام

تا کند خاک چمن با دہبار می تڑ
 تا شب روزہ و مہر بود تا بندہ
 تا زند باغ بر آب رخ آوز خندہ
 صبح دولت تو تا شام ابد پایندہ

مملکت گیر می دشمن کشی و را می کام

در تہنیت ولایت با سعادت حضرت صاحب الامر علیہ السلام
 باز شد ما فی صفت در باغ فرود
 باغ شد از فر فرور وین بکارستان
 انچہ بر و از طیش باد مہرگان از بوستان
 باہزاران عیشین با ز اور و از فرود
 باغ ما نا کلشن فر دوس و حوشین کو برا
 کا یاز باد بہاری بو بی لعلین

ابرازاری طریق و اکی تا پسته کرد
 ملک عالم شذ با و فرودین خرم لیک
 مهدی مادی بو القاسم که امدار است
 ذره از آفرینش تا ابدنا پد است
 بر خلافتش جمع اگر عالم شود کوید
 من همی انم دو عالم از وجودش
 ایند او ندی که بی علم تو کی ممکن بود
 خواجه از مهر تو شد در سرد و عالم
 صدر اعظم که اندر قرآنش روزگار
 نسبت خورشید با نور ضمیرش
 بحر و کان است و دلش اعطا خدیم
 ایند او ندی که جز مدحتش نام
 با تو کس نیست یارای تشابه

سر بر و ن آورد اطفال را یحیی
 عالمی اول مولود شه دنیا و
 حجت با هر بخلق اولین و اخیر
 گرفتند فی المسئل بر افرین
 تا قیامت لعنة الله علیهم جمعین
 وین نمیدانم که از نور است یا تاریکی
 در شب تاری که موردی بخت بیدار
 برخلاف آنکه در زید است با تو
 می نخواهد یافتن در سمیت و افسون
 ذره باشد که توان دیدن در دور
 چون نمودیم نه آن دار و خیمت
 تشنه را جز وصف آب می نماند
 شیرایت را بسی فرست با شیر

انصیر به اهلک است یاربکس فاعلم
 نیده انجبات طیبها و خلوها حاله بن

مین سیر اندر جهان باشد اگر داند
 از چه رو فرماید روی زمین آفتاب
 راستی کار با چندان تر با باشد

کان تر اندر بسیار است این تر این
 کرنا از رو نخت آمد ترا عکس کنین
 می خواند مر تر الا که صدر را این

سامانی

هر چه اسپکند ز رسد بالسکر با جوج کرد
 میکنی بهضم ملک شاه از امی زین
 کر بطلات او قدر عکس است تو
 کور مادرزاد یار دودا و شخیص حنین
 تا شود ویران چمن از طیش با دهر کاز
 تا شود حزم و من از فیض ابر فرو
 دشمنانت را دل از تیغ غم داند و خاک
 دوستانت در بساط عیش در کف تا کین

حرفینیت بهاری عید نوروز عرض کرد

آمد بهار و باد صبا مشکبار گشت
 فی فی بهشت آمد و نامش بهار گشت
 گل بر گشت از اثر باد و نوبهار
 فی فی ز شاخه آتش طور آشکار گشت
 خط بنفشه را بچو مسک ترکرفت
 فی فی برکت بوخی خط و زلف یار گشت
 دست زمانه در چمن اسباب ناز
 فی فی چمن رونق پرار و پار گشت
 با کفایت عبیر بود شاخ مسک
 فی فی خلط که عنایت مسک تار گشت
 ز می جو پار چمن که ز کور و دهنشان
 فی فی نشانه کو بر از جو پار گشت
 باد صباست اینکه ز طرف چمن وزید
 فی فی نسیم جنت کیتی سباز گشت
 از دولت بهار جوان گشت روزگار
 فی فی رنجت خواجه جوان و زکار گشت

آن خواجه استوده که دوران غلام است

دور سپهر و کردش اختر بجام است

ساقی دمید لاله بستان تابان کن
 زان لاله رنگ با ده بجام شراب کن
 چون لعل خویش تا خط بعد از خط جو
 خون در دل سایه ز لعل مذا ب کن
 انجام کار چون بخرابی مسلم است
 انجام با ده در ده و مارا خراب کن

باشد ثواب تشنه که سیراب میکنند	باشند نسیم تو فکر ثواب کن
کاشن کز که زنده شد از رشتن سحاب	با ما هر آنچه کرد کجاستن سحاب
بفروزد آفتاب رخ از آفتاب می	بفروزد هر و خون بدل آفتاب
مطرب بیا تو نیز علی رعیم دوزگا	آهنگ چنگ و بربط و ساز و با
خوانی چو شعر از غزلکهای سخن	وار جز و مدح صدر جهان آجا

صدر زمان بدر زمین افتخار ملک
کز کلک و رامی اوست نظام و قرامت

آن صدر روزگار که سعد است آتش	و اندر جهان عدل و سخا نیستش
با امت پیر مهرش فزون بی است	کو یا خدا سرشته بهر همیش
پاکت طینتیش بهنشا و خلق آرا	تا صلب لول البشر همه پاکت کورس
اسوده خلق مین در شش جبهه ام	تا کشته حکم نافذ در هفت کشور
عدلش بان سیده که مایه بقهریم	از امینی برون کفند جوشن از پیش
بالسکر و سپاه مسخر کنند ملک	و اکنون کلک ملک بسی سد سحر
از کینه عالمی بستوه آورده	روزیکه روز کار برسد ز کین پیش
و دشمن فزون چو لسکر یا جوح اگر شود	رامی زمین اوست چو سد کند

زاروز نظم دولت ایران قوام یافت
کاند نظام کار و جودش و اوم یافت

ای صدر عدل کسترو امی بدر روزگار	ای صرخ را مدبر و امی خاک را
از یک نسیب قمر تو بر صرخ تا بخشتر	چو یک نسیب فلک او ای زمینا